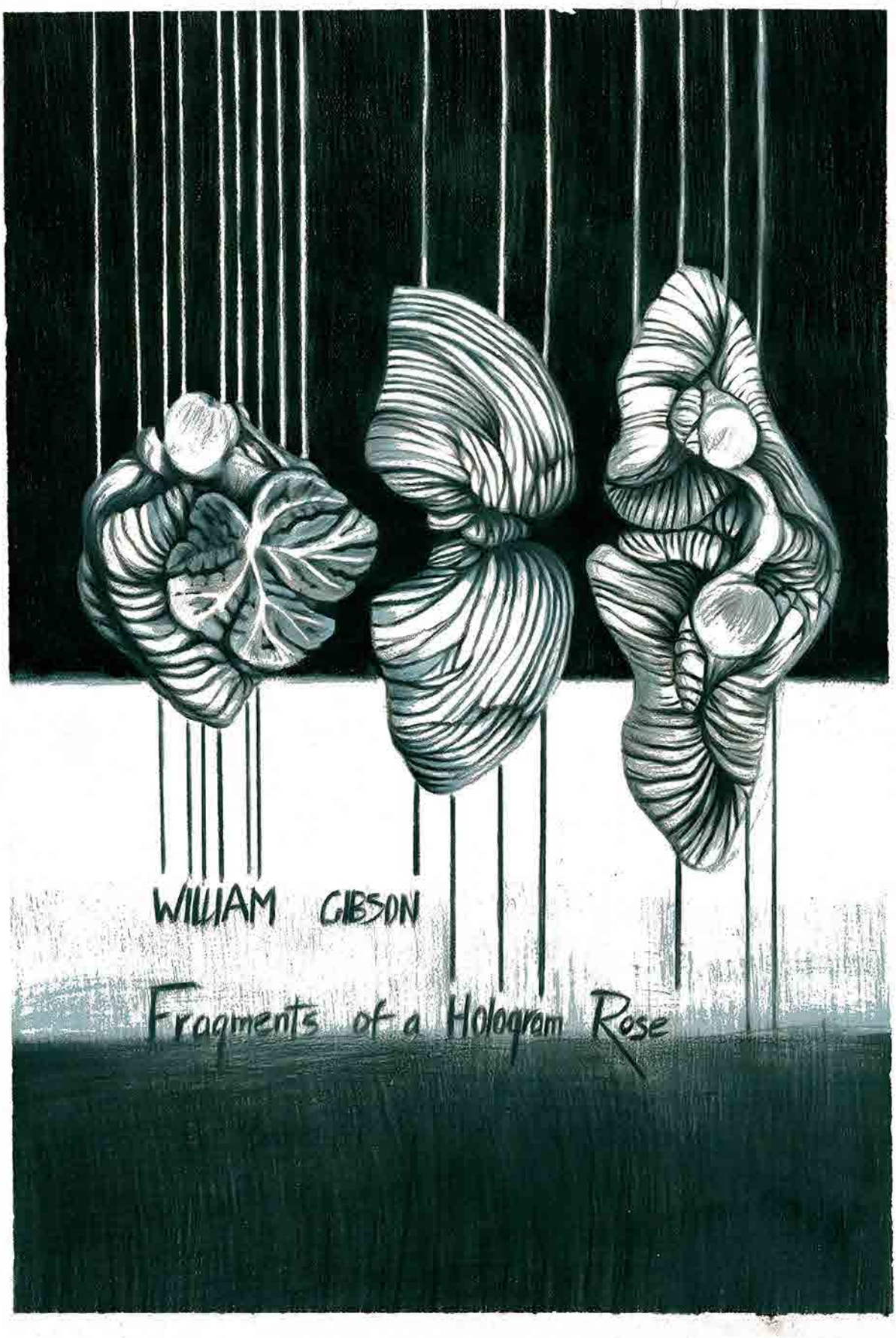

Farouq Mohtaji 2016

تکه‌های رزی هولوگرامی

ویلیام گیبسن

پارکر آن تابستان مشکل خواب داشت.

قحطی نیرو بود؛ قطع ناگهانی دلتاالقاگرها که به‌نحوی آزارنده بازگشت‌هایی ناغافل را به خودآگاهی به همراه داشت.

به هوای جلوگیری از این قطعی‌ها از سیم‌های رابط، گیره‌های مینیاتوری سوسماری، و نوارچسب سیاه بهره برد تا القاگر را به دور دِکِ ای‌اس‌پی[1] باتری‌خوری ببندد. نبودِ نیرو در القاگر مدار بازپخش دک را به راه می‌انداخت.

یک کاست ای‌اس‌پی خرید که با سوژه‌ای خوابیده در ساحلی خلوت آغاز می‌شد. یوگیِ بلوندِ جوانی با قوه‌ی بینایی ۲۰–۲۰ و تشخیص رنگی حساس و غیرعادی ضبطش کرده بود. پسرک صرفن به قصدِ زدنِ چرت و انجام تمرینِ اول صبحش در راسته‌ی بی‌نظیر ساحلی خصوصی به باربادوس پرواز کرده بود. ورق میکروفیش در قالب شفاف کاست نشان می‌داد که یوگی می‌تواند خودش را بی‌استفاده از القاگر از حالت آلفا به دلتا اراده کند. پارکر که دو سالی می‌شد بی‌القاگر قادر به خوابیدن نبود در شگفت شد که چنین چیزی ممکن باشد.

تنها یک مرتبه توانسته بود بنشیند و از ابتدا تا انتهایش را گوش دهد، هرچند تا الان هر احساسِ پنج‌دقیقه‌ی ذهنیِ ابتدایش را می‌شناخت. پیش خودش گمان کرد جالب‌ترین بخش روال گافی نامحسوس در تدوین به هنگام شروع روتین تنفسی پرزحمت بود: نیم‌نگاهی جلدی به پایین ساحل سفید، هیئت نگهبانی را که جلوی حفاظ توری فلزی در حال گشت بود تمیز می‌داد، تفنگ سیاهی از بازویش آویزان بود.

وقتی پارکر خواب بود توان شبکه‌های برق شهری ته کشید.

انتقال از دلتا به دلتا-ای‌اس‌پی انفجار درونی پنهانی به تنی دیگر بود. آشنایی ضربِ شوکش را می‌گرفت. شن سرد را زیر کتفش حس کرد. پاچه‌های شلوار جین نخ‌نمایش در نسیم صبحگاهی به زانوهای عریانش

1 ASP

خورد. پسرک به‌زودی کامل از خواب بیدار می‌شد و آردهاـماتسیندراـفلانش را از سر می‌گرفت؛ پارکر با دست دیگرش در تاریکی کورمال به دنبال دک ای‌اس‌پی گشت.

سه صبح. در تاریکی مشغول درست‌کردن قهوه‌ای وُ حین ریختن آب جوش چراغ‌قوه‌ای دست گرفته‌ای.

رویای ضبط‌شده‌ی صبح، محو می‌شود به باریکه‌ی دودِ سیاهِ کشتی باری کوبایی از چشم دیگران ــ محو به افقی که آن در سرتاسر صفحه‌ی خاکستری ذهن عبور می‌داد.

سه صبح.

بگذار گذشته خود را در تصاویر تخت شماتیکْ گرداگردت بیاراید. آنچه تو گفتی ــ آنچه او گفت ــ تماشایش در حال چیدن چمدان ــ زنگ‌زدن به تاکسی. هرقدر با دیروزها ور بروی، باز همان مدار چاپی را شکل خواهند داد، هیروگلیف‌هایی که بر جزئی مرکزی تلاقی دارند: تو، ایستاده در باران، سر راننده‌تاکسی هوار می‌کشی.

باران ترش و اسیدی بود، نزدیک به رنگ شاش. راننده عوضی خطابت کرد؛ تو کماکان مجبور بودی دوبرابر کرایه را بپردازی. سه چمدان داشت. مرد، با ماسک تنفسی و عینک خلبانی‌اش، به یک مورچه می‌مانست. در باران گازش را گرفت و رفت. زن پشت سرش را نگاه نکرد.

آخرین تصویری که از او داری مورچه‌ای بود غول‌پیکر که به تو بیلاخ می‌داد.

پارکر اولین دستگاه ای‌اس‌پی‌اش را در یکی از حلبی‌آبادهای تگزاس به نام جنگل جودی دید. کنسول درشتی بود از کرومِ پلاستیکی ارزان. اسکناسی ده‌دلاری فروشده در شیارشْ پنج دقیقه سقوط آزاد را در حوض آب گرم سوئیسی برایت رقم زد وُ تو از روی ترامپلوین با مدل شانزده‌ساله‌ی وُگی از این طرف به آن طرف حضیض‌های خورشیدی بیست‌متری می‌پریدی ــ مخ‌برانداز برای جنگل، جایی که خرید اسلحه از حمام داغ سهل‌تر بود.

یک سال بعد با اوراقی جعلی در نیویورک بود، هنگامی که دو بنگاه پیشتاز اولین دک‌های پرتابل خود را در فروشگاه‌های بزرگ زنجیره‌ای به وقت کریسمس عرضه کردند. سالن‌های پورن ای‌اس‌پی که در کالیفرنیا چندی طنین‌انداز شده بودند دیگر هیچ‌موقع به روال عادی خود بازنگشتند.

هولوگرافی نیز از میان رفت، همین‌طور گنبدهای فولریِ بلوک‌پهن که معابد هولوی کودکی پارکر بودند به سوپرمارکت‌هایی چندطبقه بدل شدند، یا بازارچه‌های سرگرمی گردگرفته‌ای را میزبانی می‌کردند که کماکان

احتمال داشت بتوانی کنسول‌های قدیمی را در آنجا، زیر نئون کم‌نوری که **ادراک مشهود حسی**[2] را از دل مه رقیق آبی‌رنگ دود سیگار پالس می‌زد، پیدا کنی.

حالا پارکر سی‌ساله است و نوشتن فیلم‌نامه‌ی نهاییِ پخش ای‌پی‌اس ْ را بر عهده دارد و برنامه‌ی حرکات چشم دوربین‌های انسانی صنعت را می‌نویسد.

کاهش جریان برق در مناطقی خاص ادامه دارد.

پارکر در اتاق‌خواب رویه‌ی آلومینیومیِ برس‌خورده‌ی ماسک‌خوابِ سندایی‌اش را دست می‌کشد. شمعکش سوسو می‌زند و به تاریکی درمی‌افتد. قهوه به دست، عرض فرش را تا کمدی که زن دیروز خالی‌اش کرده بود طی می‌کند. پرتوی چراغ‌قوه پیِ نشانی از عشق ْ قفسه‌های خالی را می‌کاود و بند چرمی سندلی پاره‌شده، یک کاست ای‌اس‌پی، و کارت‌پستالی را پیدا می‌کند. کارت‌پستال ْ هولوگرامِ انعکاسِ نورِ سفیدرنگِ یک گل رز است.

پای سینک آشپزخانه بند سندل را به خورد دستگاه فاضلاب می‌دهد. بی‌کارایی همیشگی‌اش حین کاهش جریان برق، می‌نالد اما می‌بلعد و هضم می‌کند. هولوگرام را که به‌دقت بین شست و انگشتِ اشاره‌اش نگه داشته به سمت فک‌های گردان پنهانش پایین می‌برد. دستگاه همان‌طور که دندانِ فلزی ْ پلاستیکِ لایه‌لایه را می‌درد جیغِ نحیفی از خود بیرون می‌دهد و رز به هزاران تکه رنده می‌شود.

بعد روی تختی نامرتب می‌نشیند، سیگار می‌کشد. کاست زن در دک آماده‌ی بازپخش است. نوارهای بعضی زنان حالش را خراب می‌کند، اما شک دارد این همان دلیل تردید کنونی‌اش در راه‌اندازی ماشین باشد.

به‌تخمین یک‌چهارم کل کاربران ای‌اس‌پی نمی‌توانند تصویر ذهنی بدن جنس مخالف را راحت هضم کنند. طی سال‌ها برخی ستارگان پخش ای‌اس‌پی در تلاش برای تسخیر این دسته از مخاطبین به‌نحوی فزاینده دوجنسه شده‌اند.

اما نوارهای خود آنجلا پیش از این هیچ‌وقت به هراسش نینداخته بود. (ولی اگر زن ْ عاشقی را ضبط کرده باشد چه؟) نه، این نمی‌تواند باشد ــ تنها به این دلیل که کاست کمیتی تمامن نامعلوم است.

والدین پارکر وقتی او پانزده‌ساله بود به کارآموزی در شعبه‌ی آمریکایی شرکت ژاپنی کمباین پلاستیک‌ها ملزمش کردند. آن‌موقع، احساس کرد بخت به او رو کرده؛ نسبت متقاضیان به کارآموزانِ ملزم به خدمت خیلی زیاد بود. او سه سال تمام با کادرش در خوابگاه زندگی کرد، سرودهای شرکت را در صف اول هر صبح می‌خواند، و معمولن ترتیبی می‌داد تا برای دختر یا هولودروم دست‌کم ماهی یک مرتبه پای فنس محوطه برود.

2 ASP: APPARENT SENSORY PERCEPTION

الزام به خدمت در تولد بیست‌سالگی‌اش فسخ می‌شد وُ او را مشمول کاری تمام‌وقت می‌کرد. یک هفته پیش از تولد نوزده‌سالگی‌اش، با دو کارت اعتباری دزدی و تغییرلباس، برای آخرین بار پای فنس رفت. سه روز پیش از آنکه رژیم آشوبگر **جدایی‌طلب نو** فرو بپاشد به کالیفرنیا رسید. دسته‌های جنگجوی انشعابی در خیابان‌های سن‌فرانسیسکو می‌زدند و می‌رفتند. یکی از چهار فرمانداری «موقت» مختلف چنان از پس ذخیره‌ی غذاها برآمده بود که کمابیش هیچ غذایی در سطح خیابان در دسترس نبود.

پارکر آخرین شب انقلاب را در حومه‌ی شهر سوخته‌ی توسان گذراند وُ با نوجوان لاغری از نیوجرسی عشق‌بازی کرد که نکات غامض طالع‌بینی‌اش را در لابه‌لای رفت‌وبرگشتِ مویه‌هایی تقریبن خاموش توضیح می‌داد که به‌نظر مطلقن هیچ ربطی به آنچه می‌کرد یا می‌گفت نداشتند. سال‌ها بعد دریافت که دیگر هیچ تصوری از انگیزه‌ی اصلی‌اش در شکستن قرارداد کارآموزی ندارد.

سه‌چهارم اول کاست پاک شده بود؛ تو خودت را از لابه‌لای غبار ایستای نوارضبط پاک‌شده با دور تندی جلو زدی؛ آنجا که طعم و مزه در کانالی واحد در هم آمیخته می‌شد. ورودی صوتی یک صدای سفید[۳] است ــ ناصدای اولین دریای تاریک... (مصرفِ مطول نوارضبط پاک‌شده می‌تواند توهم بین خواب‌وبیداری را القا کند.)

پارکر نیمه‌شبی در خارزار کناره‌ی جاده‌ی نیو مکزیکو دولا شد و سوختن تانکری را در بزرگراه به تماشا نشست. زبانه‌ی آتش خط سفید بریده‌ای را که از توسان دنبال کرده بود روشن کرد. انفجار از دو مایل آن‌سوتر هم پیدا بود، پهنه‌ی سفیدرنگ صاعقه‌ای که شاخه‌های پریده‌رنگِ درختی عریان در برابر آسمان شب را به نگاتیو عکس خودشان بدل کرده بود: شاخه‌های کربنی در برابر آسمان منیزیومی.

بسیاری از پناهندگان مسلح بودند.

تگزاس حلبی‌آبادهایی را که در باران‌های گرم خلیج بخار می‌شدند مدیون بی‌طرفی آزارنده‌ای بود که در برابر جدایی نافرجام کرانه حفظ کرده بود.

شهرها از تخته‌ی سه‌لا، مقوا، و ورقه‌هایی پلاستیکی هم آمده بودند که در باد موج برمی‌داشتند، همین‌طور از لاشه‌ی وسائط نقلیه‌ی ازکارافتاده. آن‌ها اسم‌هایی نظیر جامپ سیتی و شوگری داشتند، همین‌طور حکومت‌ها و قلمروهایی تق‌ولق که پیوسته در بادهای نهانی یک اقتصاد بازارسیاه جابجا می‌شدند.

سربازان ایالتی و دولتی‌ای که برای نابودی شهرهای یاغی اعزام شده بودند چیزی دستگیرشان نشد. بااین‌همه پس از هر جست‌وجو عده‌ای در ارائه‌ی گزارش ناکام می‌ماندند. برخی اسلحه‌های خود را فروخته و یونیفرم‌های خود را سوزانده بودند وُ مابقی زیادی به تجارت قاچاقی که برای یافتنش اعزام شده بودند نزدیک شده بودند.

---

۳ صدایی ممتد، همچون صدای روشن‌کردن رادیو یا تلویزیون پیش از دریافت سیگنالی، برآمده از امواج صوتی مختلف. م.

پس از سه ماه پارکر خواست بیرون بزند، ولی اجناس تنها راه عبور امن از میان صف‌های ارتش بود. شانس تنها از سر اتفاق به او رو کرد: اواخر یک بعدازظهر، حین پرهیز از حائل دود چرب آشپزی، معلق در پایین هوای جنگل، پایش گیر کرد و تقریبا روی تن زنی در بستر خشک نهر افتاد. مگس‌ها به‌صورت ابری تیره بلند شدند، بعد مجدد نشستند، و نادیده‌اش گرفتند. زن کتی چرمی داشت و پارکر شب‌ها معمولا سردش بود. در بستر نهر شروع کرد به جست‌وجوی خاشاک.

پشت کت، درست زیر کتف چپ زن، حفره‌ای دایروی بود که قلم مداد را در خود جای می‌داد. تودوزی کت که زمانی قرمز بود حالا سیاه شده بود، سفت و رخشان با خون خشکیده. با کتی که نوک چوبدستی‌اش تاب می‌خورد رفت پی آب.

هیچ‌وقت کت را نشست؛ در جیب چپش نیم‌گرمی کوکائین پیدا کرد که به‌دقت لای چسب کاغذی شفاف و پلاستیکی پیچیده شده بود. جیب راستی هم پانزده آمپول مگاسیلین‌ـدی و چاقوی ضامن‌دار ده‌اینچی و روکش‌دار در خود داشت. آنتی‌بیوتیک به‌صورت کوکائین دوبرابر وزنش می‌ارزید.

چاقو را تا دسته در کنده‌ی پوسیده‌ای که از چوب‌جمع‌کنان جنگل بی‌نصب مانده بود فرو کرد و کت را از آن آویخت، مگس‌ها همان‌طور که راهش را پیش می‌گرفت دوره‌اش کردند.

آن شب، در باری با سقف آهنی کرکره‌ای، در انتظار یکی از «وکلا»یی که کارش بازکردن صف حفاظتی بود، اولین ماشین ای‌اس‌پی خود را امتحان کرد. بسیار بزرگ بود، تمامن از کروم و نئون، صاحبش حسابی به آن می‌نازید؛ در زدن کامیون خودش کمک کرده بود.

اگر آشوب دهه‌ی نود از جابجایی بنیادینی در الگوهای سواد بصری، از جابجایی نهایی از مکتب لاسکو/گوتنبرگیِ جامعه‌ای پیشاهولوگرافیک حکایت دارد، آن‌وقت با توجه به وعده‌اش برای رمزگذاری گسسته و احیای تمام‌وکمال ادراک حسی متعاقب آن، چه انتظاری از این تکنولوژی تازه‌تر باید داشت؟

ــ رزباک و پیرهال، تاریخ اخیر آمریکا: چشم‌انداز سیستم‌ها.

جلوزدن تند از میان نازمان وزوزکننده‌ی نوارضبط پاک‌شده ــ تا به بدن او. آفتاب اروپایی. خیابان‌های شهری ناآشنا.

آتن. علائم حروف یونانی و بوی گردوخاک...

ــ و بوی گردوخاک.

از چشمانش (در خیال اینکه این زن هنوز تو را ندیده؛ تو که پایت را هم از تگزاس بیرون نگذاشته‌ای) نگاهی به یادبودی خاکستری می‌کنی، اسب‌هایی سنگی در آنجا، جایی که کبوترها در بالایش چرخ می‌زنند و گرد می‌آیند ــ آنجایی که ایستایی کالبد عشق را به خود می‌گیرد وُ پاک آنرا می‌روبد. امواج صوتی سفید در امتداد ساحلی مرتعش می‌شوند که آنجا نیست. و بعد هم نوار پایان می‌گیرد.

نور القاگر حالا در حال سوختن است.

پارکر در تاریکی دراز می‌کشد وُ هزاران تکه رز هولوگرامی را به خاطر می‌آورد. یک هولوگرام چنین کیفیتی دارد: هر تکه، بازیافته و نورتابانده، کل تصویر رز را برملا می‌کند. او وارفته رو به دلتا خود را همان رز می‌بیند، هر یک از تکه‌های پراکنده‌اش کلیتی را برملا می‌ساخت که هیچگاه از آن آگاه نمی‌شد ــ کارت‌های اعتباری دزدی ــ حومه‌ی شهری سوخته ــ اقتران‌های سیاره‌ای یک بیگانه ــ تانکری مشتعل در بزرگراه ــ بسته‌ی صاف و تخت مواد ــ چاقوی ضامن‌داری تیزشده بر بتون، نازک همچون درد.

پیش خودش گفت: ما تکه‌های یکدیگریم، آیا همیشه همین طور بود؟ آن دم سفری اروپایی، تک‌افتاده در دریای ابریِ نوارضبطِ پاک‌شده ــ آیا زن الان نزدیک‌تر است، یا واقعی‌تر، حال که خودش هم آنجا بوده؟

زن یاری‌اش کرده بود دستش به اوراق برسد وُ اولین شغلش در ای‌اس‌پی را پیدا کرده بود. این سرگذشت‌شان بود؟ نه، سرگذشتْ رویه‌ی تاریک دلتاالقاگر، پستوی خالی، و تخت نامرتب بود. سرگذشتْ بیزاری‌اش از بدن بی‌عیب‌ونقصی بود که اگر چیزی گیرش می‌افتاد در آن به خود می‌آمد، خشمش از راننده‌تاکسی، و امتناع زن از نگاه‌انداختن به پشت سرش در دلِ بارانِ آلوده.

به خاطر آورد هر تکهْ رز را از زاویه‌ی متفاوتی آشکار می‌سازد، اما دلتا پیش از آنکه دریابد این چه معنایی می‌تواند دربرداشته باشد او را در خود فرو برد.

ترجمه شایان بذری

www.asabsanj.com

اسفند ۹۴